

الان که خود من استاد هستم، همیشه این حرف دکتر یادم هست. وقتی مطلبی را به دانشجویانم تعلیم می‌دهم، این حرف استاد شهیدم را به آن‌ها هم یادآوری می‌کنم. (دانشجو)

### بخل نداشت

در انتقال آموخته‌هایم بخل نداشت. مرتب ورک شاپ می‌گذاشت و از همین طریق، نیروهای زیادی تربیت کرد. همه علم خودش را آموزش می‌داد. اگر کاری نیاز به حمایت دکتر داشت، دریغ نمی‌کرد.

دو هفته قبل از شهادتش، به او گفتم می‌خواهم فلان دستگاه را بسازم که فعلاً در کانادا ساخته می‌شود. گفت: «پروپوزال اون رو بنویس که آگه امکان ساختنش تو دانشکده بود، بسازیم؛ اگر هم نیاز به کمک گرفتن از جای دیگه‌ای داشت، انجام بدیم.» همین پروژه را به چند نفر دیگر هم گفته بودم؛ که در دم جواب منفی داده بودند. (دانشجو)

### جلوی پای آبدارچی می‌ایستاد

هر وقت آبدارچی دانشکده وارد اتاق دکتر می‌شد، حتی اگر دکتر مشغول کاری علمی بود و حسابی متمرکز و عمیق مشغول انجام کاری بود، جلوی پایش می‌ایستاد.

یادم نمی‌رود سالروز میلاد حضرت علی (علیه السلام) و روز مرد، دانشکده برای آقایان اساتید، یک شاخه گل رز گرفته بود. تا آقای آبدارچی وارد اتاق دکتر شد، دکتر جلوی پایش ایستاد و شاخه گلی را که دانشکده به ایشان داده بود، به آن آقا داد. (دانشجو)

### بازی

یکی دیگر از ایده‌های بابا، این بود که مدتی فرش سالن پذیرایی را لوله کرده بودیم و دو طرفش، پینگ‌پونگ بازی می‌کردیم! کف سالن سنگ بود، فرش لوله شده تور بود و ما نشسته بازی می‌کردیم. مدتی گذشت و کمی وضعیت مالی مان بهتر شد. میز و مبل خریدیم. حالا میز ناهارخوری پذیرایی، میز پینگ‌پونگ مان بود. جعبه‌های دستمال کاغذی را که می‌خریدیم، می‌چیدیم وسط میز و تور می‌شد. این کلاسش بیشتر از قبل بود! (دختر شهید)

### شاگرد جوادی آملی

خیلی شب‌ها در دانشکده، بدون اطلاع دکتر وارد اتاقش می‌شدم. راستش برای این کار، هر وقت بخواهم اجازه داشتم. گاهی پیش می‌آمد که دکتر، چهار پنج ساعت داخل اتاقش بود و در هم بسته بود. اهل این هم نبود که آبدارچی را موظف کند تا برایش چایی ببرد. من هم به بهانه بردن چای، داخل اتاق می‌رفتم. گاهی می‌دیدم که چشم‌های دکتر پراز اشک است؛

قرآن می‌خواند یا تفسیر؛ سخنرانی آقای دولابی را گوش می‌کرد یا این‌که تفسیر حضرت استاد جوادی آملی را... (دانشجو)

### از کثرت به وحدت

سال‌های ۷۷-۷۸ بحث‌های پلورالیسم دینی مطرح بود. آن ایام، بحث‌های آقای جوادی آملی را دنبال می‌کردیم. ایشان در بحث، به «از کثرت به وحدت رسیدن عالم امکان»، تأکید داشتند. این بحث‌ها در دوران اصلاحات، در ذهن ما چرخ می‌خورد. یک روز، سر کلاس دکتر بودم. ایشان از فرمول جاذبه بین دو بار الکتریکی یا فرمول جاذبه بین دو جرم استفاده کرد؛ بعد فرمول‌های مشابه را کنار هم چید و خیلی قشنگ گفت: «وحدت را می‌بینید؟! در آن فضا، برای ما خیلی جالب بود. آن زمان در ذهنم، این بحث را به صحبت‌های آیت‌الله جوادی آملی شباهت دادم. بعدها شنیدم که دکتر، بحث‌های فلسفی و عرفانی علامه را دنبال می‌کردند. آن موقع انامی دانستم.

### صمیمیت با دانشجویان

در مقطع ارشد، همیشه سرامتحان‌های دکتر با خودم خوراکی می‌بردم. امتحان این‌طور بود که مرحله اولش، کتاب بسته بود. دکتر چهار، پنج تا سؤال می‌داد و می‌ماند توی کلاس تا جواب بدهیم. این مرحله، نیم‌ساعت تا سه ربع طول می‌کشید. بعد چهار، پنج تا سؤال می‌داد که این بوک بود و می‌رفت؛ و ما شش، هفت ساعت درگیر بودیم! خودش هم می‌دانست نمی‌توانیم جواب بدهیم! اواسط وقت، به ما سر می‌زد و بیسکویت می‌آورد که پهمان انرژی و امید بدهد برای فکر کردن.

یک بار که سر جلسه بودیم، من با خودم شکلات تبلتی برده بودم و کنار دستم گذاشته بودم. کم‌کم می‌گذاشتم دهنم. دکتر آمد سر بزند. یادم هست یک نفر از دکتر سؤال داشت. بلند شد برود سؤالش را بپرسد، یکدفعه شکلات من افتاد زمین. دکتر دولا شد، شکلات را برداشت و گفت: «خب، این افتاد...» بعد فوتش کرد و تکه‌تکه‌اش کرد. گفت: «به بچه‌های دیگه هم بدیم.» به همه داد. همه خوردند. خودش هم خورد. بعد گفت: «به تیکه هم خودت بردار بخور که آگه همه مردن، تو هم بمیری!» (دانشجو)



یادم نمی‌رود سالروز میلاد حضرت علی (علیه السلام) و روز مرد، دانشکده برای آقایان اساتید، یک شاخه گل رز گرفته بود. تا آقای آبدارچی وارد اتاق دکتر شد، دکتر جلوی پایش ایستاد و شاخه گلی را که دانشکده به ایشان داده بود، به آن آقا داد



یک روز، سر کلاس دکتر بودم. ایشان از فرمول جاذبه بین دو بار الکتریکی یا فرمول جاذبه بین دو جرم استفاده کرد؛ بعد فرمول‌های مشابه را کنار هم چید و خیلی قشنگ گفت: «وحدت را می‌بینید?!»